

واژه‌شناسی (۲)

پوست‌در، به پسر تبدیل شده است. در پارسی باستان puthra پوتر و در پهلوی پوسر و پوهر و در هند باستان پوسر است. در گویش تاتی اشتهارد هنوز به پسر می‌گویند «فور». در سنگسر «پور» می‌گویند.

در بسیاری از گویش‌های گردی، از جمله کردی فهلوی (قیلی)، هنوز پسوند «در» به کار می‌رود. مانند «نان‌در» که به معنی «کسی است که وظیفه‌ی غذا دادن به خانواده و اطرافیانش را بر عهده دارد».

حرف «پ» در «پدر» از پاییدن است. پدر یعنی پاینده، کسی که می‌پاید، کسی که مراقب خانواده‌اش است و آنان را می‌پاید. پدر در اصل پایدر یا پادر بوده است. جالب است که تلفظ «فادر» در انگلیسی بیشتر به «پادر» شبیه است تا تلفظ «پدر»!

خواهر (خواهر) از ریشه‌ی «خواه» است، یعنی آن‌که خواهان خانواده و آسایش آن است. خواه + ر یا راء. در اوستا خواهر به صورت خَوَنگَهَر آمده است. در لری حرف واو در «خووار» یا «هووار» هنوز تلفظ می‌شود. در گردی «خووشیگ» گفته می‌شود که باز هم حرف واو تلفظ می‌شود.

برادر نیز در اصل برا + در است. یعنی کسی که برای ما کار انجام می‌دهد، یعنی کارانجام‌دهنده برای ما و برای آسایش ما.

«مادر» یعنی پدیدآورنده‌ی ما. (عادل اشکبوس)

ادبیات: باران رؤیای پاییز

هلیا! میان بیگانگی و یگانگی هزار خانه است. آن‌کس که غریب نیست شاید که دوست نباشد. کسانی هستند که ما به ایشان سلام می‌گوییم و یا ایشان به ما. آن‌ها با ما گرد یک میز می‌نشینند، چای می‌خورند، می‌گویند و می‌خندند. «شما» را به «تو»، «تو» را به هیچ بدل می‌کنند. آن‌ها می‌خواهند که تلقین‌کنندگان صمیمیت باشند. می‌نشینند تا بنای تو فرو بریزد. می‌نشینند تا روز اندوه بزرگ. آن‌گاه فرارسنده‌ی نجات‌بخش هستند. آن‌چه خواهی برای تو می‌آورند، حتی اگر زبان تو آن را نخواسته باشد. و سوگند می‌خورند که در راه مهر، مرگ، چون نوشیدن یک فنجان چای سرد، کم‌رنج است. تو را نگین می‌کنند در میان حلقه‌ی گذشت‌هایشان. جامه‌هایشان را می‌فروشند تا برای روز تولدت دسته‌گلی بیاورند - و در دفتر یادبودهایشان خواهند نوشت. زمانی فداکاری و اندرزهایشان چون زورقی افسانه‌ی، ضربه‌های تند توفان را تحمل می‌کند؛ آن توفان که تو را - پروانه‌های خشک‌شده و گل‌های لابه‌لای کتابت را - در میان گرفته است. آن‌ها به مرگ و روزنامه‌ها می‌اندیشند. بر فراز گردابی که تو واپسین لحظه‌ها را در آن احساس می‌کنی می‌چرخند و فریاد می‌زنند: من! من! من! من! (نادر ابراهیمی: ۱۳۸۲)

ویرایش: قواعد نگارش جرج اورول (۲)

۴- وقتی می‌توانید از فعل معلوم استفاده کنید، هرگز فعل مجهول به کار نبرید. در بسیاری از کتاب‌های نگارش انگلیسی نیز این توصیه را می‌توان یافت. امروز ساخت مجهول به علت تاثیر زبان‌های اروپایی در فارسی بسیار زیاد شده است، در حالی که استادان نگارش و ادیبان انگلیسی ساخت معلوم را ترجیح می‌دهند.

۵- اگر می‌توانید پیام‌تان را با واژه‌های ساده‌ی معمولی برسانید، هرگز از واژه‌ها و عبارت‌های بیگانه یا اصطلاحات علمی و فنی استفاده نکنید.

سیستم: دستگاه، نظام، سامانه، سازگان، منظومه، سازمان، قاعده...

دیکتاتور: مستبد، خودکامه

تکنیک: شیوه، فن، روش، راهکار

متد: شیوه، اسلوب، طریقه، نظم و نسق

ریسک: مخاطره، خطر، احتمال خطر، امکان خطر

ریسک کردن: خطر کردن، تن به خطر دادن، دل به دریا زدن، خود را در تنگنا انداختن

۶- همین که احساس کردید کلام‌تان هنگام استفاده از این قواعد، دچار اختلال و ابهام می‌شود، بلافاصله هر کدام از قواعد فوق را که اسباب دردسر است زیر پا بگذارید. کمتر قانون و قاعده‌ای در زبان هست که نتوان آن را شکست. قواعد زبان رهنمودهایی هستند برای بیان مؤثر کلام. نویسنده و مترجم باید از این قواعد برای ایجاد ارتباط سریع و صریح و روشن استفاده کند. اما وقتی این قواعد خود مشکل‌آفرین‌اند، باید آن‌ها را کنار گذاشت.

(حسن هاشمی میناباد)

near- با صفت و اسم ترکیب می‌شود و صفت و اسم جدیدی می‌سازد. واژه‌هایی که بدین ترتیب ساخته می‌شوند نشان می‌دهند که چیزی تقریباً تمام ویژگی‌های صفت یا اسم پایه را دارد و در آستانه‌ی تبدیل شدن به آن است یا رو به تبدیل شدن به آن دارد. near- در این ترکیبات به معنی صوری آن یعنی «نزدیک» نیست، چنان‌که برخی آن را تحت‌اللفظی ترجمه کرده‌اند. بخش پایانی:

- قریب‌الوقوع

near-accident	تصادف قریب‌الوقوع	near-certainty	قطعیت قریب‌الوقوع
near-bankruptcy	ورشکستگی قریب‌الوقوع	near-crisis	بحران قریب‌الوقوع
near-chaos	آشوب قریب‌الوقوع		

تقریباً- کمابیش

near-black	تقریباً تیره	near-vertical	تقریباً عمودی
near-equal	تقریباً برابر	near-perfect	تقریباً کامل
near-impossible	تقریباً ناممکن	near-random	تقریباً تصادفی

(حسن هاشمی میناباد)

این در جوهره‌ی خلاقیت و آفریدن است که تو را راحت می‌کند و بی‌دغدغه و امیدوار... همه‌ی این‌ها (معادل‌یابی، امانت‌داری و...) دغدغه می‌آورد، اما از لونی دیگر و نوعی دیگر؛ از نوعی که نه پریشانی که تمرکز می‌آورد. (مهدی افشار)

ویرایش ترجمه

شعر

خرد بهتر از هر چه ایزد بداد
ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای
خرد دست گیرد به هر دو سرای
ازو شادمانی و زویت غمی‌ست
و زویت فزونی و زویت کمی‌ست
خرد تیره و مرد روشن‌روان
نباشد همی شادمان یک زمان
چه گفت آن خردمند مرد خرد
که دانا ز گفتار او بر خورد
کسی کو خرد را ندارد ز پیش
دلش گردد از کرده‌ی خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند وُرا
همان خویش بیگانه داند وُرا
ازوئی به هر دو سرای ارجمند
گسسته‌خرد پای دارد به بند
خرد چشم جانست چون بنگری
تو بی‌چشم شادان جهان نسپری
(فردوسی)

You looked at him and you saw this and you thought, "Oh, now, don't be like that!" But he was like that, and as soon as the little cake had been deposited on the table, and the orchestra had finished the birthday piece, and the general attention had shifted from the man and woman, I saw him say something to her under his breath – some punishing thing, quick and curt and unkind. I couldn't bear to look at the woman then, so I stared at my plate and waited for quite a long time. Not long enough, though. She was still crying when I finally glanced over there again. Crying quietly and heartbrokenly and hopelessly, all to herself, under the gay big brim of her best hat.

به صورتش که نگاه می‌کردی می‌توانستی این حالت را در چهره‌اش بخوانی و آن گاه با آه، مگر چه شده، این قیافه را به خود نگیرد. اما او همان جور بود که بود. خود می‌گفتی، «آه، نه، این کار را نکن. اما کاری بود که شده بود. همین که جای آهنگ به مجرد این که یک روی میز آرام و قرار گرفت و دسته‌ی نوازندگان آواز جشن تولد را به پایان برد و توجه عموم از آن‌ها برگرفته شد، شنیدم که شوهر زیر لب چیزی حرفی‌گزنده و خالی از مهر به زن گفت. گویا کلامی گزنده، مختصر، سریع و بی‌رحمانه گفته بود. دیگر طاقت نگاه کردن به زن را نداشتم. به بشقاب خود خیره شدم و مدت مدیدی در انتظار ماندم. زیاد در این طولانی نبود وقتی که سرانجام نگاهی به زن انداختم داشت حال نبودم. این بار که نگاهم را به زن دوختم، در زیر لبه‌ی بهترین کلاهش داشت آرام، دلشکسته می‌گریست جگر خراش و نومیدانه گریه می‌کرد. (مترجم ۳۵؛ ش ۱: ۱۳۷۰)